

حسین بن منصور حلاج گفت: آنچه میگویم با دیده عقل بنگر

تحقیق از سلیمان راوش

نام این بزرگ مرد خرد و عرفان به غلط در ادبیات غیر تحقیقی کشور مابه منصور حلاج شایع شده است ...

ماسینیون محقق بر جسته فرانسوی از او بنام (حسین بن منصور حلاج [244 - 309] که از یکی از دهات بیضای فارس بوده است) یاد مینماید . پطروشفسکی اسلام شناس روس می نویسد که : ابوالمغیث حسین بن منصور ملقب به حلاج (این لقب معرف حرفه نخست اوست) که از مردم فارس و نواده مردی زرتشتی و شاگرد جنید بوده مقبولیت و محبوبیتی بسیار در میان صوفیان دارد . معتزله وی را به ارتداد متهم نمودند و ظاهریان و امامیه لعنتش کردند و دو بار از طرف عباسیان بازداشت شد و سر انجام در سال 310 هه رسماً مرتدش شناختند و سیاستی بیرحمانه در حقش در بغداد مجری ساختند . در سال 324 هه»

بدین ترتیب ملاحظه می شود که نام وی حسین است نه منصور . منصور نام پدرش می باشد .

در باره حسین حلاج مرتضی راوندی شرح جامع در کتاب تاریخ فلسفه ایران نوشته است که نقل آن خالی از مفاد نیست . او نخست تحلیلی از زمان و دستگاه خلافت داده می نویسد : « حلاج معاصر جعفر مقتدر ، هجدمین خلیفه عباسی (295 - 320) است که بعد از علی مکتفی به خلافت رسید . مقتدر مانند دیگر خلفا و سلاطین ، در منجلاب فساد و رشوه خواری غوطه ور بود . هندو شاه در تجارب السلف و ابن طقطقی در تاریخ فخری به انحطاط و از هم پاشیدگی حکومت عباسیان اشاره کرده اند . بنا به نوشته هندوشاه (...در سرای مقتدر [که خود را جانشین خلفای راشدین می شمرد] یازده هزار خادم خصی [اخته] بودند که از روم و سودان آورده بودند... و خزاین او از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود...) همو در شرح حال مقتدر می نویسد که چون مقتدر به خلافت رسید 13 ساله بود و در دوران صغر سن زنان و مادر و خادمان و خواجه سرایان بر او مستولی بودند و [کار های دولت او بر تدبیر این جماعت می رفت و او به لذت مشغول بود و مملکت خراب می شد و خزاین تهی می گشت...] مقتدر و همکاران او برای تحصیل پول و جبران کسر بودجه ، به دزدی و احتکار و رشوه خواری می پرداختند و حکومت ولایات را به مزایده می گذاشتند . برای نشان دادن درجه فساد در دوران حکومت او کافی است یاد آور شویم که خاقانی وزیر خلیفه [در یک روز از 19 نفر رشوه گرفت و برای همه آنها حکم « فرمانداری کوفه » را صادر کرد و هر یک از آنها وقتی به کوفه رسیدند ، خود را فرماندار آنجا تصور می کردند] در چنین شرایطی که که المقتدر بالله در عین آلودگی و فساد خود را خلیفه رسول الله و جانشین پیغمبر می شمرد ، مردی شجاع و مبارز ، چون منصور (!) حلاج [منظور حسین است - م] قدم در میدان سیاست نهاد و علیه دین و دولت عباسی به مبارزه برخاست و فریاد انا الحق سر داد .

حلاج در آغاز جوانی به تصوف و عرفان گرایش داشت و با بعضی از سران این مکتب به بحث و گفتگو می نشست ولی در جریان زندگی چون دید « دین » و « خدا » دستاویز چپاولگری و غارت توده مردم شده و همه این مظالم و بیدادگریها محصول جهل و بی خبری مردم ، و میوه و دستگاہ فاسد خلافت عباسی است ، متهورانه ، قلم نسخ ، روی کلیه مذاهب و ادیان منحرف آن دوران کشیدودر راه بیداری و آگاهی مردم قد علم کردو به نبردی شجاعانه دست یازید و به کسانی که در انتظار منجیان آسمانی بودند ، آشکارا گفت : « نوحی » ، تو « موسایی » ، تو « محمدی » ... حلاج برای عقل و اندیشه و اراده انسان ارزش و اعتبار فراوان قایل بود ، چنانکه خود می گوید :

{ آنچه میگویم با دیده عقل بنگر } مراد و مقصود حلاج از اعلام اناالحق ، هرگز ادعای خدایی و دعوی حکومت و فرمانروایی بر ابنای بشر نبود ، بلکه می خواست به بشریت نا آگاه و ستمکش دوران خود بگوید خدایی جز شمانیست و همه شما مظهر و بنده خدای منجی و رهایی بخش ساخته و پرداخته فکر و اندیشه شماست . با تخیلات ویندار های بی اساس ، عمر گرانبها را در جستجوی منجی و مغیث (فریاد رس) سپری نکنید . خدا به ما گوهر عقل عنایت فرموده تا در پناه آن به حل مسایل و مشکلات زندگی قیام و اقدام نماییم .

حلاج کاملاً به عظمت کار خود واقف بود وی پس از سالها مطالعه و تحقیق و گفتگو با صاحب نظران و متفکرین عصر و سیر و سیاحت در هندوستان و دیگر کشورها ، یار دیرین خود « شبلی » را از نیت و بر نامه، متهورانه خویش آگاه ساخت و به او گفت : « یا ابابکر دست بر نه، که ما قصد کاری عظیم کرده ایم ، چنان کاری که خود را به کشتن در پیش داریم . . . »

حلاج با توجه به محیط فاسدو ارتجاعی عصر خویش و نا آگاهی اکثریت مردم مرگ خود را امری حتمی می شمرد : { ... مرا بکشند و مرا بیاویزند و مرا بسوزانند و مرا بر گیرند ، صافیات من ذاریات (باد های تند) شوند ، انگاه در لجهء جاریات اندازند ، هر زده ای که از آن بیرون آید عظیم تر باشد از راسیات (کوههای بلند) . . . } حلاج عاشق بی قرار آزادی بشر از قید او هام و خرافات بود . و در این راه از ایثار خون خود ابایی نداشت . خود او تا 50 سالگی هیچ دین و مذهبی را اختیار نکرد و گفته بود . « هنوز هیچ مذهبی نگرفته ام » وی سرانجام ماده گرا و ملحد شد و شیداوار به استقبال مرگ رفت . در آخرین ساعات زندگی از او پرسیدند عشق چیست ؟ گفت : امروز بینی و فردا بینی و پس فردا . آن روز بکشند ، دیگر روز بسوختند و سوم روز خاکستر به باد دادند ، یعنی عشق این است . در الفهرست این ندیم می خوانیم { ... حلاج نسبت به پادشهان جسور و در واژگون کردن حکومتها از ارتکاب هیچ گناهی بزرگ روی گردانی نداشت

... { « 2

با آنکه مرکز فعالیتهای حسین حلاج بغداد بود ، اما منابع فکری او را باید خراسان دانست . و هیچ هم بعید نیست که حلاج از تبار خراسانیان نبوده باشد . برخی از پژوهشگران ایرانی او را از طور یکی از توابع بیضا می دانند . علی میر فطروس دانشمند ایرانی می نویسد که : « آنچه که از منابع تاریخی بدست می آید، اینست که { حسین بن منصور حلاج در سال 244 هجری (858 م) در (طور) تولد یافته است . او از نواده یک ایرانی زرتشتی بنام (ابو ایوب شهاب) می باشد . « 3

اما این ندیم در الفهرست می نویسد که : نامش حسین بن منصور ، و در باره شهر و محل نشو نمایش اختلاف است ، بعضی او را از خراسان ، و بعضی از نیشابور ، و بعضی از مرو ، و بعضی از طالقان ، و بعضی از اصحابش او را از ری ، و دسته دیگر او را از کوهستان دانسته اند . « 4

چیزیکه در بیان ابن ندیم قابل مکث است اینست که ، تمام شهر های را که نام برده است مجموعاً بنام سرزمین خراسان یاد می گردیده است و شهری بنام خراسان در آن زمان وجود نداشت ، خراسان سرزمین بود ، که بخش بزرگ آن را امروز بنام افغانستان یاد میمانند و بخش های دیگر از این سرزمین بزرگ در طی معاملات سیاسی استعماری ، به فارس و روسیه و هند برتیاوی تعلق گرفته است و خراسان تجزیه شد و نامش به افغانستان تبدیل یافت . بناً ابن ندیم میبایست می گفت از یکی از شهر های خراسان . پروفیسور ادوارد برون هم نظر ابن الندیم را می آورد ، تنها با این پرسش که صاحب الفهرست نگفته است که این خراسان زاده از کدام یک از شهر ها بوده است . او می نویسد : « صاحب الفهرست حلاج را ایرانی میدانند ولی معلوم نیست از اهل نیشابور یا مرو یا طالقان یا ری یا کوهستان « 5

اینجا براون که مزدبگیر پارسیان است دروغ می گوید . ابن ندیم در الفهرست هرگز نامی از ایران یاد نکرده است . بلکه چنانکه در بالا گفتار ندیم را آوردم از شهر های خراسان یاد می کند . در آن زمان شهر یا کشوری به نام ایران وجود نداشت . یکی دیگر از دلایلی که میتواند دال بر خراسانی بودن حلاج باشد اینست که وقتی او را به جرم عشق به خرد و عقل و مخالفت با جهل و ریا ، گردن میزنند ، سر آن مبارک را به خراسان می فرستند . ادوارد برون اینجا درست می نویسد : « بعد از آنکه سرش را مدت کوتاهی روی پل دجله به معرض نمایش گذاشتند به خراسان فرستادند . اصحاب وی در خراسان مدعی شدند که شخصی را که مثله کرده و به قتل رساندند حلاج نبوده بلکه یکی از دشمنان حلاج بوده است که تغیر شکل یافته (و سپر بلای او شده است) و (عین دعوی را دسته ای از عرفای عیسوی و بعد از آنها مسلمین در باره عیسی داشته اند) « 6

از جانب دیگر چنانکه بیان شد منابع فکری حضرت حلاج را خراسان تشکیل می دهد . چیزیکه باید مدنظر هم باشد اینست که مردم خراسان مطابق فرهنگ آیینی خویش او را القابی داده بودند . حضرت عطار در تذکره الاولیا می نویسد :

«... از اقصای عالم بدو نامه نوشتندی . اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی ، و اهل چین ، ابو المعین ، و اهل خراسان ابوالمهر ، و اهل فارس ، ابو عبدالله الزاهد و اهل خوزستان ، حلاج الاسرار و در بغداد ، مصطلم خواندند و در بصره مخبر « 7

دادن لقب "مهر" به حلاج بیانگر عشق مردم کشور ما در آن زمان به این مرد بزرگ بوده میتواند . از سوی دیگر ، از منابع تاریخی بر می آید که حسین ، سفر های بسیار به زادگاه خویش خراسان داشته است و مهم تر اینکه او با ستاوند نشین خرد

حضرت زکریای رازی نشست و گفتگوییهای کرده است. زکریای رازی در دربار سامانیان بلخی بود و در همان دوره میزیسته است و این دوره یکی از فصول درخشان کشور ما در تاریخ به حساب می آید. مرتضی راوندی مینویسد: «در این دوره دانشمند و پزشک عالیقدر زکریای رازی، مادی و منطقی فکر می کرد و اهل مشاهده و تجربه و با آزمایشگاه و قرع و انبلیق سر و کار داشت و با افکار غیر علمی و اندیشه های خرافی به سختی مبارزه می کرد و کتابی به نام **مخاریق الانبیاء** به رشته تحریر کشید . حلاج با این نابعه بزرگ آشنایی و گفتگو داشت و به کمک او با فلسفه یونان و اندیشه های مادی آن دوران آشنا شد .»⁸

به ویژه مطالعه کتاب مخاریق الانبیا باید تاثیر ژرف در نحله فکری حلاج نموده باشد که او را بر ضد همه ریاکاریهای مذهبی استوار داشته است . اما در مورد اینکه چرا حلاج ندای انالحق را سر داد و با وجود آن مردم به او به حیث یک منجی می نگریستند و تا اکنون می نگرند، و آیا این دعوی خدایی کردن از سوی او ، و واقعیت دعوی فرعون را آشکار می سازد و یا چیزی دیگریست در رابطه مرتضی راوندی چنین نظر ارائه داشته می نویسد :

«اگر (انالحق گویی) حلاج به معنی دعوی خدایی به شمار می رفت توده و متعصب پیش از هر کس از گستاخی مذهبی او در خشم فرو می رفت . لیکن ، در بین تمام گزارشها منعکس است که خلیفه ، حلاج را در زندان می کند و بازم خلق ، همچنان به دیدن او میروند و از او مسایل می پرسند ، و تحلیل جامعه شناسانه توطئه خلافت بغداد و اصرار بر فتوی گیری از فقها ، علیه حلاج و روی آوردن مردمان به وی توجه به وضع آشفته ، قحط ، گرسنگی ، (و باء) زدگی (بغداد عصر مقتدر) و پریشانی جهان اسلامی آن روزگار ، چیزی دیگر عرضه میدارند و آن اینکه : حلاج علیه نظام خلافت قیام کرده بوده است . حلاج نهضت خود را (حق) و نظام خلافت را باطل می شمرده است . . . خلافت بغداد بسیار کوشیده است تا ذهن ها را نسبت به حلاج گمراه گرداند ، و با استناد به (انالحق گویی) او ، بر چسب خود ، خدا بینی را بر حلاج بر زند ، او را به شرک و الحاد متهم سازد ، کوتا سخن ، وی را کسی معرفی کند که خدای اسلام را انکار کرده است ، خود را خداوند پنداشته است و مردمان را به زندیقی گری سوق داده است»⁹

اما دعوی خدایی کردن از سوی عرفای خراسانی منطق خاص خویش را دارد . معادله یا فورمول ریاضی عرفان مذهبی برای دریافت الله ، مساوی میشود به (فنا) در حالیکه عرفان خراسانی تاکید بر (بقا) دارد . از این نظر وقتی حضرت عطار می گوید :

«ای در میان جانم و جان از تو بی خبر

وز تو جهان پر است و جهان از تو بی خبر»¹⁰

بدین گونه ملاحظه می شود که حضرت عطار نیز، مانند حسین حلاج دعوی انالحق می نماید . چونکه خدا را در میان جان خود می یابد و جهان را پر از خدا می نگرد ، بدین معنی که هر چه است خدا است و خدا در همه اشیا و موجودات وجود دارد . این به چه معنی است ؟ این بدان معنی است که جهان جاودانه بوده و است ، زیرا خدا جاودانه بوده و است :

چون پی برد به تو دل و جانم که جاودان

در جان و در دلی ، دل و جان از تو بی خبر

ما در بالا از ادعای عرفای خراسانی مبنی بر اینکه انسان و به نمایندگی از انسان خود را خدا گفتن نمونه های چند ذکر کردیم . که همه دال بر نقش انسان در هستی اجتماعی است و یا به عبارت دیگر عرفای خراسانی سعی بر این داشتند که سازنده هستی اجتماعی را انسان نشان بدهند و بگویند که انسانست که خالق جهان انسانی است ، اگر انسان نمی بود جهان برای انسان وجود نمی داشت . پس در این صورت اگر که خالق جهان انسانی و هستی اجتماعی انسان به شمار می رود ، نفی جهان و خویش را فنا نمودن ، در حقیقت انکار از جهان و از انسان است . و انکار از جهان و از انسان ، انکار از خدا است . در این حال باور به جهان و به خویش به مثابه انسان در واقعیت باور به خداست . و انسان خداست . بُعد فلسفی این موضوع یعنی خود را خدا انگاشتن معنی خود شناسی است، در حالیکه فنا فی الله شدن معنی با خود بیگانگی را می دهد این (با خود بیگانگی) را استناد و اصف باختری از نظر فلسفی چنین بیان میدارد: «به پنداشت بسیاری از فلسفه پژوهان ، با خود بیگانگی حالت و هنجار کیسیست که از هستی خویش، از نهاد انسانی خویش دور شده باشد، این دوری میتواند علت ها و انگیزه های بسیاری داشته باشد ، اما بیشترین به گسستن پیوند آدمی با محیط طبیعی یا اجتماعی او وابسته گی دارد و سست شدن این پیوند نیز میتواند با آورنده با

خود بیگانه‌گی باشد این واژه در روزگار هگل وارد قلمرو فلسفه شده و از آن آوان تا کنون برانگیزنده و گفتگو‌ها و بحث‌های بیشماری بوده است .

گاه گاهی انگاره های انسان و فر آورده های کار او چنان دامنه و نیرویی مییابند که از عرصه اختیار او بدر میشود و مستقل از اراده و وی بر او فرمان میرانند . و این آغاز بیگانگی آدمی با خویشتن است . فویر باخ سازمان مذهبی را سر چشمه و با خود بیگانگی انسان می انگاشت . هانریش که این مفهوم را از هگل و فویرباخ گرفته بود آنرا در معنای گسترده تر و ژرفتر به کار برد . بر پایه و اندیشه او با خود بیگانگی حالت و هنجار کسبست که بنا بر تاثیر عوامل گونه گون محیط پیرامون خویش نمی تواند از خود فرمان ببرد . زیرا دیگر بر خود اختیار ندارد و بی آنکه آگاه باشد به شیء مبدل شده است . او برده اشیاست ، به ویژه برده و هر آن مفهوم ارجناک و برین (بودن) را در آستانه (داشتن) قربانی می کند { در اینجا باید گفت که مثلاً جنت با داشتن در ختان طلا و الماس و کنیزان و غلامان خویش در حوزه دین همان پول است که از سوی الله پرداخته می شود ، با عده این رشوه و یا مزد است که همه را بنده، می سازد و مقربان او نیز برایش در همین مورد تبلیغ می دارند . - م }

سارتر بر آنست که یکی از سر چشمه های با خود بیگانگی انسان (نگاه دیگری) است او در کتاب هستی و نیستی می نویسد : [تا موقعی که دیگری در برابر دیگران من به حیات خود ادامه می دهد و به حضور من توجه ندارد، من میتوانم او را (شیء) بنامم و این حالت من متضمن نوعی احساس برتری در من است. زیرا در این حال (دیگری) به یک مشت حرکات بدن و قیافه مبدل می شود . اما کافی است او متوجه حضور (من) گردد تا ناگهان وضع معکوس شود. یعنی این بار من او را چون (نفس مدرک) در مییابم و این اوست که میتواند به نوبه خود مرا (شیء) تلقی کند. و اگر ناگهان متوجه شود که من توجهی غیر عادی به او دارم ما هر دو به نوبه خود احساس ناراحتی می کنیم و پریشان می شویم. اما حتی موقعی که نگاه شخص دیگری حاکی از هیچ نوع نیت پرخاشجویانه و عتاب آلوده نیست (سرمایه معنوی) مرا از من می گیرد و من در عین حال که برای خود (من) هستم برای دیگری نیز هستم .

به پنداشت هگل یکی از ویژگی های شناخت انسانی چنین است که به پدیده ها شکل ملموس و معدود می دهد و آنها را جدا از همه دیگر می پندارد. این ویژگی را در مورد مفهومی مجرد میتوانیم آشکار تر بنگریم و بررسی کنیم مثلاً پویش را از ماده جدا میپنداریم و می گویم : ماشین در گردش است ، یا آب جریان ندارد .

هگل بر آنست که شناخت انسان عادی خواستار آنست که پدیده ها را جاودانه و دگرگونی نا پذیر بینگارد هر چیز خود آنست مگر هنگامیکه چیزی دیگری جا گزین آن شود . درخت درخت است تا هنگامی که خشکیده و به هیمة مبدل نشده است دریا همیشه دریا است گوانیکه اجزای آن لحظه به لحظه دگرگونی می پذیرد . « 11

بدین گونه فنا فی درخت ، درخت نمی شود ، چونان که فنا فی الله مانند الله به فی بقا تبدیل نمی یابد ، مگر اینکه به گفته سارتر و پیشتر از او به گفته حلاج خود را خدا بسازد و بگوید انالحق ، در این صورت است که خدا هم متوجه حضور او می شود . گرچه این مفاهیم و مقولات در عرفان خراسانی قرنهای پیش از هگل و سارتر مطرح گردیده که ما نمونه های از این گفتار را نقل کردیم. اما بدبختانه باز هم بگفته جناب واصف باختری « ما گدایان کور و لال بر سر گنجینه های گراسنگ اندیشه های نیلکان فرهنگی خود نشسته ایم » و همواره چشم به مستخرجات اندشوی دیگران (بیگانگان) تکیه می داریم .

بهر حال ما نمی خواهیم چنانکه قبلاً گفته شد ، وارد مباحث درون ذاتی عرفان شویم و این نوشته هم حوصله آنرا در خود نمی بیند . بحث ما در این است که عرفان خراسانی را با عرفان مذهبی یا دینی تفاوت بسیار است .

عرفان حسین حلاج عرفان خراسانی است . ملاحظه کنید که ، امیر المومنین و فقها و همه عرفای مذهبی حکم قتل حلاج را می دهند و حلاج را بر دار می آویزند و از شدت خشم و غضب جسد مبارکش را می سوزانند و به خاکسترش را به دجله می افکنند . اما ببینید که همین به اصطلاحی عرفای مسلمین (آدم زندیق و کافر) را عرفای خراسانی چگونه وصف می نمایند از جمله در تذکره اولیا می خوانیم که : « آن قتیل الله ، فی سبیل الله ، شیر بیشهء تحقیق ، شجاع صفر صدیق ، آن غرقهء دریای موج ، حسین بن منصور حلاج . . .

وبعد در باره سر نوشت او مینویسد: چون به زیر طاقش بردند به باب الطاق ، پای بر نردبان نهاد و گفتند: (حال چیست ؟) گفت:

(معراج مردان سر دار است)... پس هرکسی سنگی می انداخت شبلی موافقت کرد و گلی انداخت. حسین بن منصور آهی کرد . گفتند : (از این همه سنگ چرا آه نکردی ؟ از گلی آه کردن چه سر است ؟) گفت : (از آن که آنها نمی دانند ، معذورند . از او

سختم می آید که می داند که: نمی باید انداخت) پس دستش را جدا کردن، خنده بی بزد. گفتند: (خنده چیست؟) گفت: (دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است مرد آن است که دست صفات - که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند) . پس پایش را ببریدند . تبسمی کرد و گفت : (بدین پای سفر خاک می کردم . قدمی دیگری دارم که هم اکنون سفر دو عالم کند ؛ توانید آن قدم ببرید) . پس دو دست خون آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون آلود کرد . گفتند : (چرا کردی ؟) گفت : (خون بسیار از من رفت. دانم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است . خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است) . گفتند: (اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی ؟) گفت : (وضو میسازم) . گفتند : (چه وضو ؟) گفت : (در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا به خون) پس چشم هایش بر کردند . قیامتی از خلق بر خاست و بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند . پس خواستند زبانش ببرند . گفت (چندان صبر کن که سخنی بگویم) روی سوی آسمان کرد و گفت: (الهی بر این رنج که از بهر تو می دارند محرومشان مگردان، و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمدالله که دست و پای من برینند در راه تو، و اگر سر از تن باز کنند ، در مشاهده جلال تو { بر سر دار می کنند } پس گوش و بینی بریدند و سنگ روانه کردند روز دیگر گفتند (این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات . پس او را بسو ختند . و از خاکستر او آواز **انالحق** می آمد ، و در وقت قتل هر خون که از وی بر زمین می آمد ، نقش الله ظاهر می گشت ...

بزرگی به خوابش دید ایستاده، جامی در دست و سر بر تن نهاده. { گفت: « این چیست ؟ » } گفت: (او جام به دست سر بریدگان میدهد.) « 12

عرفان حسین حلاج در حقیقت ستیز و برخاش فرهنگی میان جهان بینی عرفای خراسان و دینداران اسلامی است ، نبرد بین دین و عقل است ، دفاع از هویت فرهنگی در مقابل تجاوزات است که اعراب مسلمان در اثر آن دین و فرهنگ خویش را بر مردم ما تحمیل نمودند . و حسین حلاج به حیث الگو و سمبول مقاومت در عرفان ، شعر و نثر و ادب و فرهنگ آنهایی که شرافتمندانه نسبت به هویت ملی ، آیینی ، فرهنگی و اجتماعی خویش می اندیشیدند و می اندیشند باقی مانده است . از مرگ حسین بن منصور به بعد تا به امروز کمتر شاعر و یا نویسنده ایست که نامی این رادمرد آورگاه عرصه مقاومت فرهنگی را نبرده باشد. همزمان با قتل حلاج در کشور ما در شهر (تالقان) مردم به خونخواهی حلاج قیام کردند. ابن مسکویه در کتاب تجارب الامم می نویسد: « [شاکر] دوست و همزم حلاج پس از آنکه قیام مردم و داد خواهی مردم را دید ، در (تالقان) قیام کرد و برای سازمان دادن به تشکیلات مخفی و مبارزاتی ، به بغداد بازگشت ، اما بزودی دستگیر شد و مانند حلاج بطرز فجیعی به قتل رسید . « 13

داکتر غنی در کتاب تاریخ تصوف می نویسد : « عده از یاران و پیروان حلاج نیز به دور (فارس دینوری) [از مردم خراسان] جمع شدند و فرقه (فارسیه) را بوجود آوردند « 14

بهر آنهاییکه میخواهند از زندگی و اندیشه و تاثیر افکار حلاج در روند تاریخ آگاهی بیابند توصیه میدارم به کتاب (حلاج) از مولف گرانقدر علی میر فطروس محقق ایرانی را مراجعه نمایند .

بدینگونه باید گفت که عرفان خراسانی پس از مرگ حلاج ، در نور اندیشه های او سیر مینمود ، تا رسید به اشراق . یعنی بازگشت به معرفت حضرت زرتشت . اما این سیر تکاملی و استحالته ی روند بس خونین داشته است . کمتر عارف و فیلسوف ، شاعر و محقق و متفکری با اصالت را می یابیم که رسالت آزادی انسان داشته ، و از سوی دینداران بنده کیش به قتل نرسیده ، و یا تکفیر و تبعید نشده باشند .

اگر یک دوره کوتاه سامانیان بلخی را به مثابه دوره رنسانس یا روشنگری یا عصر طلایی تاریخ افغانستان بر سستیغ بلند افتخار حفظ نماییم . پس از این دوره ، عرفا ، شعراء و متفکرین کشور ما همچنان دوره های استیلا و حاکمیت مستقیم اعراب بنی امیه و بنی عباس ، اینبار با متعربه ها و مزدوران عرب پرست همتبار خویش نیز با دشواریهای جانستان روبرو بودند . دین خوبی ستمگرانه غزنویان ، سلجوقیان ، غوریان ، خوارزمشاهیان تا به تجاوز انتقام جویانه و ویرانگر چنگیزیان مجال تفکر و آزادی اندیشی را از مردم ما و به ویژه دانشمندان ما سلب نمود است . بیشترین انگیزه سکوت عرفا و شعرا و دانشمندان هم ، این بوده که عرفان و تصوف اسلامی ، می بیند که در مقابل عرفان و تصوف خراسانی شکست میخورد ، بناً دوباره در مقابله با عرفان خراسانی به امر دین متکی می گردند ، یعنی شمشیر را اصل تحمیل خویش قرار داده و بنام زندق و ملحد و قرمطی و همه را غیر مومن خوانده آتش دین را با دو دست پکه کردن می گیرند. و بار دیگر نبرد عقل و دین آغاز می گردد و تفتیش عقاید به شدت رواج پیدا می کند . که بیشترین عرفا ، فلاسفه و شعراء و دانشمندان خراسان قربانی تیغ ظلم و استبداد دین خویان و

متعربه های عرب پرست می گردند و ابتدال تصوف اسلامی به اوج خود میرسد و در مقابل مبارزه عرفای خراسانی نیز علیه ابتدال هرگز قطع نگردیده و از یک نسل به نسل دیگر انتقال می یابد.